

پیش‌خدمت

«پهلوی ستایی در ترازوی تاریخ» در آینه پژوهشی نو اننتشار

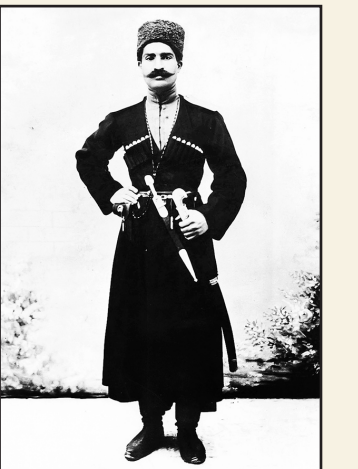
نقد رویکردی انفعالی و واکنشی

■ **محمد رضا کائینی**

اثری که هم اینک به معرفی آن می‌پردازیم، در صدد است تا پدیده پهلوی ستایی در دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی را مورد ارزیابی و تحلیل قرار داده و نهایتاً

انفعالی و واکنشی بودن آن را عیان سازد.
بیشترین انتقادات این پژوهش، متوجه کتاب «ایران، برآمدن و رهاخان و برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها» نوشته دکتر سیروس غنی است که منشأ تولید برخی آثار پهلویستی در دهه اخیر قلمداد می‌شود. «پهلوی ستایی در ترازوی تاریخ» از سوی دکتر سعید مصطفی تقوی مقدم تألیف شده و مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، به انتشار آن همت گماشته است. ناشر در دیباچه خویش بر این اثر، در باب ضرورت تألیف و انتشار این دست آثار، نکات ذیل آمده را مورد اشاره قرار داده است:

«در روند تحولات پس از پیروزی انقلاب اسلامی، برخی از بازماندگان رژیم پهلوی و غربگرایان همسو با آن رژیم و نیز برخی از مخالفان بعدی نظام، در رویکردی کاملاً سیاسی و غیر علمی، به توجیه و ستایش رژیم می‌پردازند که همه افسکار مردم ایران پس از ۵۷ سال مشاهده و لمس کارنامه آن، وجود آن را منافی و برخلاف عزت، اقتدار، استقلال و هویت تاریخی خود دانسته و در یک اجماع بی‌مانند، آن را به تاریخ سپردند. نوشته حاضر در دو بخش، به اختصار به نقد رویکرد یاد شده می‌پردازد. در بخش نخست، ابتدا با مروری بر چرآن شناسانه بر تحولات قبل و بعد از انقلاب اسلامی و با تحلیل چگونگی شکل‌گیری آرایش جریان‌های سیاسی در مرحله پس از پیروزی انقلاب از منظر جامعه



◀ رضاخان در دوره فرماندگی گروهان شمت تیر

شناختی سیاسی، به بررسی خاستگاه، انگیزه و ماهیت جریان پهلوی‌ستایی و تضادها و تناقض‌های دیدگاه آن و بحران‌ها و چالش‌هایی که این جریان از نظر علمی برای توجیه مشروعیت و کارآمدی و سقوط رژیم پهلوی با روایت‌رست، پرداخته شده است. در بخش دوم، محورهای مهمی از دیدگاه و ادعاهای پهلوی‌ستتایان درباره ماهیت کودتای سوم اسفند، پیدایش سلسله پهلوی، و رضاخان و ایجاد دولت مقتدر مرکزی، تشکیل ارتش نوین، تأمین امنیت، حذف عوامل محلی سنتی انگلیس، نقش انگلیسی‌ها و غیره که در کتاب ایران، برآمدن رضاخان و برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها نوشته دکتر سیروس غنی مطرح شده، مورد بررسی و نقد قرار گرفته است. کتاب غنی اگر چه مطالب مفیدی به خواننده ارائه می‌کند، اما برای توجیه روی کار آمدن رضاخان و اقدامات او، تاریخ و اوضاع ایران در آستانه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را تااسیس سلسله پهلوی در سال ۱۳۰۴ را با رویکردی جانبدارانه بر ساخته و واژگونه نموده است، به گونه‌ای که ایرادهای علمی، تاریخی و روش‌شناسانه متعددی بر آن وارد است. کتاب پهلوی‌ستایی واژگونه‌نمایی‌ها و ناراستی‌های دیدگاه یاد شده را با استدلال روشن کرده و نشان داده که پهلوی‌ستایی، صرفاً رویکردی ایدئولوژیک و کنشی انفعالی و سیاسی کارانه برای مقابله با نظام سیاسی مولود انقلاب بوده است و نسبتی با واقعیت‌ها و داده‌های تاریخ ندارد و هرجا لازم بداند، آنها را در پیش پای اهداف سیاسی خود می‌کند. انتخاب نوشته غنی برای نقد آن از رویداد مهمی است.
رضا شاه، وارد ادبیات سیاسی و تاریخی معاصر شد و بعدالگوئى اولیه و مستند و مقتبس پهلوی‌ستایان و رضا شاه پردازانی قرار گرفت که خود بنیه و مایه علمى کافی نداشتند. پس نقد کتاب یاد شده، نقد یک جریان و پاسخ به همه تکرار کنندگان داده‌ها و استدلال‌های آن جریان است...»

برش‌هایی از وقایع تاریخ معاصر ایران

از منظر زنده‌یاد سیدعبدالله انوار

«باب» پدیده‌ای انگلیسی بود

اعدام او چه اشکالی داشت؟

■ **نیما احمدپور**

زنده‌یاد سیدعبدالله انوار، تاریخ‌قن‌کیر اخیر ایران را زیسته بود. روایت او از وقایع تاریخی هر چند می‌تواند از سویی عده‌ای محل خدشه باشد، اما نکات سودمند در آن بسیار است. بی‌خبریم از آنکه آن را به گونه روشمند تنظیم کرده یا خیر، اما بخش‌هایی از آنها را در مصاحبه‌ها باز گفته است. آنچه در پی می‌آید، صرفاً اقتباسی از فراوان منقولات او در باب «آزادی و نسبت آن با تاریخ معاصر ایران و سازندگان آن» است. امید آنکه مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **در نسبت آزادی**

به تجربه آموخته‌ایم که پیش‌فرض‌های راویان تاریخ، در نوع منقولات ایشان بی‌تأثیر نیست. اگر این امر را بپذیریم، قبل از خواندن روایات دیده یا شنیده و خوانده هر فرد از گذشته، ولو به طور نسبی، باید دنیای او را بشناسیم. سیدعبدالله انوار در دنیایی زیسته بود که در قداست آزادی فراوان گفته و نوشته می‌شد. از این روی حرکت برای به کف آوردن آن بخش مهمی از دغدغه‌های وی را نیز تشکیل می‌داد. با این همه هنگامی که او در پاسداشت آزادی سخن می‌گفت، بر نسبت و حدود آن تأکید فراوان می‌ورزید و نادیده گرفتن این مهم را موجب هدم و فساد این موهبت می‌انگاشت:

«آزادی یک امر و مفهوم نسبی است. باید آزادی را تا حدودی به جامعه داد. اگر بیش از آن به جامعه‌ای که هنوز به آن حد نرسیده آزادی بدهید، جامعه را فلج می‌کنید. شما اگر به بچه‌تان آزادی [بی حد] بدهید، خودش را از بالای پشت‌بام به پایین پرت می‌کند. آزادی آنسبی [را باید بدھیم و هر کس هم که برخلاف این آزادی اقدام کند، جنایتکار است. اینکه بخواهیم خیلی چیزها را فدای آزادی قلابی آپارتمان‌نشینى، هنوز در ایران نیامده. بنده در آپارتمانی زندگی می‌کنم که دیشب از اول شب تا ساعت سه بعد از نصف شب، داشتند می‌زدند و می‌خواندند و من هم جرئت نداشتم به آنها چیزی بگویم. ولی من در سئوسئ که بدم از ساعت ۹ به بعد، کسی حق نداشت سر و صدا راه بیندازد و به حریم کسی تجاوز کند. نباید از این حرف‌های بنده استنباط شود که من از دیکتاتوری دفاع می‌کنم. خیر! بشریت به نام اینکه انسان است، آزاد است

و ساخته و واژگونه نموده است، به گونه‌ای که ایرادهای علمی، تاریخی و روش‌شناسانه متعددی بر آن وارد است. کتاب پهلوی‌ستایی واژگونه‌نمایی‌ها و ناراستی‌های دیدگاه یاد شده را با استدلال روشن کرده و نشان داده که پهلوی‌ستایی، صرفاً رویکردی ایدئولوژیک و کنشی انفعالی و سیاسی کارانه برای مقابله با نظام سیاسی مولود انقلاب بوده است و نسبتی با واقعیت‌ها و داده‌های تاریخ ندارد و هرجا لازم بداند، آنها را در پیش پای اهداف سیاسی خود می‌کند. انتخاب نوشته غنی برای نقد آن از رویداد مهمی است.
رضا شاه، وارد ادبیات سیاسی و تاریخی معاصر شد و بعدالگوئى اولیه و مستند و مقتبس پهلوی‌ستایان و رضا شاه پردازانی قرار گرفت که خود بنیه و مایه علمى کافی نداشتند. پس نقد کتاب یاد شده، نقد یک جریان و پاسخ به همه تکرار کنندگان داده‌ها و استدلال‌های آن جریان است...»

تاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۳۲۷



برش‌هایی از وقایع تاریخ معاصر ایران

از منظر زنده‌یاد سیدعبدالله انوار

«باب» پدیده‌ای انگلیسی بود

اعدام او چه اشکالی داشت؟

و آزادی بالاترین چیزهاست و هر چیزی هم که ضداً آزادی باشد، آن خراب می‌شود، آزادی خراب نمی‌شود. من به نام آزادی همه‌جوره علاقه‌مندم و برایش فداکاری می‌کنم، اما در عین حال هم مواظب آزادی هستم. با شاگردانم هم همین‌طورم. می‌گویم به سؤالات‌تان را بپرسید، ولی زیادت‌ر از حد بپرسید که از درس عقب می‌افتید. آزادی یعنی دیکتاتوری که خودت ابرای خودت! داشته باشی. آزادی یعنی پلیس بیرون، به درونت بیاید. معنی آزادی یعنی همین. خودت باید برای خودت، حق یک پلیس دیکتاتور شوی. مثلاً ایه خودت بگویی [چرا باید من نصفه‌شب آواز بخوانم؟ شاید بیچاره‌ای بخواهد بخواند]...»

■ **ناصرالدین شاه قاجار، امیر کبیر و رویداد**

■ **قتل سیدعلی محمد باب**

بسا تاریخ‌پژوهان معاصر قتل میرزا تقی‌خان امیر کبیر را به نقش او در اعدام سیدعلی محمد باب مرتبط دانسته‌اند. با این همه سیدعبدالله انوار به رغم آنکه به این ارتباط معتقد نبود، باب را پدیده‌ای انگلیسی و فتنه برانگیز ارزیابی می‌کرد و اعدام وی را خالی از اشکال می‌دانست، به ویژه که بسا علما نیز حکم به مرگ وی داده بودند. از سویی دیگر او در قتل امیر نیز همه چیز را به فساد هیئت حاکمه وقت منحصر نمی‌ساخت و دست دولت انگلستان را در این امر می‌دید:

«تا حدودی به جامعه داد. اگر بیش از آن به جامعه‌ای که هنوز به آن حد نرسیده آزادی بدهید، جامعه را فلج می‌کنید. شما اگر به بچه‌تان آزادی [بی حد] بدهید، خودش را از بالای پشت‌بام به پایین پرت می‌کند. آزادی آنسبی [را باید بدھیم و هر کس هم که برخلاف این آزادی اقدام کند، جنایتکار است. اینکه بخواهیم خیلی چیزها را فدای آزادی قلابی آپارتمان‌نشینى، هنوز در ایران نیامده. بنده در آپارتمانی زندگی می‌کنم که دیشب از اول شب تا ساعت سه بعد از نصف شب، داشتند می‌زدند و می‌خواندند و من هم جرئت نداشتم به آنها چیزی بگویم. ولی من در سئوسئ که بدم از ساعت ۹ به بعد، کسی حق نداشت سر و صدا راه بیندازد و به حریم کسی تجاوز کند. نباید از این حرف‌های بنده استنباط شود که من از دیکتاتوری دفاع می‌کنم. خیر! بشریت به نام اینکه انسان است، آزاد است

و ساخته و واژگونه نموده است، به گونه‌ای که ایرادهای علمی، تاریخی و روش‌شناسانه متعددی بر آن وارد است. کتاب پهلوی‌ستایی واژگونه‌نمایی‌ها و ناراستی‌های دیدگاه یاد شده را با استدلال روشن کرده و نشان داده که پهلوی‌ستایی، صرفاً رویکردی ایدئولوژیک و کنشی انفعالی و سیاسی کارانه برای مقابله با نظام سیاسی مولود انقلاب بوده است و نسبتی با واقعیت‌ها و داده‌های تاریخ ندارد و هرجا لازم بداند، آنها را در پیش پای اهداف سیاسی خود می‌کند. انتخاب نوشته غنی برای نقد آن از رویداد مهمی است.
رضا شاه، وارد ادبیات سیاسی و تاریخی معاصر شد و بعدالگوئى اولیه و مستند و مقتبس پهلوی‌ستایان و رضا شاه پردازانی قرار گرفت که خود بنیه و مایه علمى کافی نداشتند. پس نقد کتاب یاد شده، نقد یک جریان و پاسخ به همه تکرار کنندگان داده‌ها و استدلال‌های آن جریان است...»



سید عبدالله انوار: «زمانی که آبرونساید رضاخان را پیدا کرد، او تب شدید مالار یا داشت! بعدها من پیگیر بودم که او چطور رضاخان را پیدا کرد. آبرونساید در گفت و گویی با مصطفی قانع در لندن گفته بود برای انتخاب رضاخان، ۳۰ پرونده از افراد مختلف را مطالعه کردیم و متوجه شدیم که رضاخان از همه آنها بهتر است! پدر من با اینکه حامی رضا شاه بود، نهایتاً مغضوب او شد، چون به تیمور تاش نزدیک بود...»

د

به تجربه آموخته‌ایم که پیش‌فرض‌های راویان تاریخ در نوع منقولات ایشان بی‌تأثیر نیست. از این روی قبل از خواندن روایات هر فرد از گذشته، باید دنیای او را بشناسیم. سیدعبدالله انوار در دنیایی زیسته بود که در قداست آزادی فراوان گفته و نوشته می‌شد. با این همه هنگامی که او در پاسداشت آزادی سخن می‌گفت، بر نسبیت و حدود آن تأکید فراوان می‌ورزید و نادیده و فساد این موهبت می‌انگاشت

و فساد این موهبت می‌انگاشت

و فساد این موهبت می‌انگاشت

بوده‌اند. اینهایی را که در کودتای محمدعلی شاه اسبیر شده بودند به باغ‌شاه برده بودند. برای قضای حاجت باید مقداری به زنجیر این پنج نفر اضافه می‌شد تا می‌توانستند به توالث بروند. بعد هم دم اتاق‌شان جوی آبی بوده که باید صورت‌شان را در آن می‌شستند. دو نفر هم نماینده رئیس‌شان بود، یکی نایب حسین‌خان و یکی نایب باقرخان. نایب حسین‌خان، بعدها سرلشکر خرابی‌شد. آدمی مذهبی بود و خیلی به اینها سخت می‌گرفت ولی نایب باقرخان، شب‌ها عرق می‌خورد و اینها را کتک می‌زد! بعدها که مشروطه‌طلبان به خانه ما می‌آمدند، من از حاج محمدتقی بنگدار - که به او حاجی سفارتی می‌گفتند- پرسیدم چطور شد که به شما حاجی سفارتی می‌گفتند؟ گفتند: گفت من در بازار سلوغ‌کن بودم، بازار را به‌هم می‌ریختم و حجره‌ای هم داشتم. یک روز آقا سیدعبدالله بهبهانی و آقا سیدمحمد اطباطیایی! می‌خواستند به شاه‌عبدالعظیم بروند تا در مورد مشروطه بحث کنند. پی من فرستادند که ما در مسجد جمعه هستیم [آیا و] به فوریت ما را برسان. من آمدم به مسجدشاه، حمام رفتم و غسل کردم و پیش یک طبله رفتم- و گفتم من می‌خواهم جایی بروم، بگویم! است. او پدیده‌ای انگلیسی بود، چون رفتم، رفتم به مسجد جمعه که در شرق مسجد شاه است. دیدم اتاق، پر از دود قلیان است. دیدم گفت فردا صبح می‌روی سفارت انگلستان، برای بست نشستن! گفتم آقا ما را راه نمی‌دهند. گفت برو! حاج محمدتقی گفت ما فردا صبح با شاگردمان، به در سفارت که در خیابان نادری باز می‌شود رفتم، ما را راه ندادند و از طرف دیگر آدم بفرست! گفتند بفرما او راه دادند. می‌گفت ما رفتم و تمام مردم هم به آنجا آمدند. ۳۹۴۰ تومان هم خرج‌مان شد، تا اینها اجازه مشروطیت را گرفتند و ما از بست‌نشینى آدمیم بیرون. اینکه چرا به آنجا رفتم را از آقای سیدعبدالله پرسید دیگر. سیدعبدالله بهبهانی به حاجی سفارتی گفته بود برو آنجا. حاجی سفارتی هم گفته بود مگر آقا ما را راه می‌دهند؟ او هم پاسخ داده بود برو صحبت شده دیگر، حرف نزن! شاید هم از مواردی بوده که به نفع [ما] بوده باشد، چون روس‌ها حق ما را خورده بودند. آقا تاریخ می‌گوید که همه فرمان افساد باب را صادر کردند، فقط با باید ریز به‌ریز کار کرد و باید آزادی باشد تا آدم بنویسد. بعد [حاجی سفارتی] می‌گفت در دوره دوم فریاد من بلند شد که تمام زندگی‌ام رفت! انگلیس‌ها نمی‌توانند خودشان را تیرنه کنند. اگر اسناد انگلیسی‌ها هم در بریاید، انسان خیلی چیزها را از او بی‌چو شد. آنچه در این بخش می‌آید، شمه‌ای از روایتی است که او در سال‌های اخیر باز گفته است:

«پدر من مشروطه‌خواه بود و ۹۰ روز را هم در زندان باغ شاه، در زنجیر به‌سر برد. جنایاتی هم که به اینها می‌شده، زمین تا آسمان فرق داشت با جنایاتی که اکنون با زندانیان می‌شود. اینها به کل با هم فرق داشتند. زنجیری بوده که پنج حلقه داشته و بر گردن اینها می‌بستند و هر پنج‌تای اینها با هم

بست‌نشینى، از زبان «حاجی سفارتی» «میر از آن انسان‌های خودروپی بوده که در سایه تلاش شخصی رشد و تکامل پیدا کرده است. الان دکتر تیموری قصد دارد تا نامه‌هایش را جمع‌آوری کند و به چاپ برساند. درسش را تا آنجایی که توانسته، در خانواده خوانده است. او بچه آشپز بوده و در خانواده قائم مقام بزرگ شده است. کسی می‌آمده تا به بچه‌های قائم مقام درس بدهد و او گوش می‌داده است. شاید عربی را هم تا حدودی می‌دانسته است. به نظر من یکی از دردهایی که ۱۸۰ سال است طبقه متفکر ایرانی را به خودش مشغول کرده، کشتن ناهنجار مرم حوم امیر است. این اتفاق یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات دوره قاجارها بود. وقتی فعالیت امیر را می‌بینیم و حتی زندگی خصوصی‌اش را در کتاب‌ها می‌خوانیم، متوجه بزرگی او می‌شویم. این مرد زندگی‌اش را برای ترقی ایران فدا کرد و متأسفانه طبقه فاسدی که در هیئت حاکمه آن دوران بودند، همیشه کارهای اساسی را خنثی می‌کردند.

روزنامه جوان | شماره ۶۲۲۰

■ **خانه جلال آل احمد چگونه ساخته شد؟**

از فصول شاخص در حیات فرهنگی سیدعبدالله انوار، آشنایی با جلال آل احمد در دوره تحصیل به شمار می‌رود. این آشنایی پس از اندک زمانی به دوستی مبدل شد و تا پایان حیات آل احمد، تداوم یافت. او در آغاز دهه ۳۰، جلال را در منزل خود اسکان داد و سپس در ساخت خانه‌اش در شمیران، همراه او شد. اهمیت روایت انوار از چند و چون برپا شدن منزل آل احمد، در آن است که این خانه یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های جریان روشنفکری ایران تا پایان دهه ۴۰ بود و هم اینک نیز به لحاظ تبدیل شدن به موزه، از جاذبه‌های گردشگری تهران به شمار می‌رود:

«آشنایی من با جلال آل احمد، از دوران تحصیل در دانشگاه شروع شد. آن روزها برای ورود به دانشگاه، خیلی سختگیری می‌کردند و مثل امروز نبود که تنها مدرک‌گرایی حاکم باشد و کسی چندان به فکر تحقیق و با سواد شدن نیاشد، به هر حال سختگیری می‌کردند. ما در آن دانشگاه یک انجمن ادبی داشتیم که هم دانشجویان رشته ریاضی در آن شرکت می‌کردند و هم دانشجویان رشته ادبی. آنجا با جلال آل احمد آشنا و رفیق شدیم و رفاقت ما هم طول کشید، تا اینکه در سال ۱۳۲۷ با خانم سیمین دانشور آشنا شد و ازدواج کرد. یکی دو سال بعد، سیمین خانم برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و جلال تنها ماند. در آن روزها به من گفت الان من چه کار کنم؟ در آن دوره، آپارتمان کوچکی در تهران داشتم. گفتم بیا آنجا بنشین! به هر حال از آن به بعد، ما همسایه بودیم و من طبقه پایین می‌نخستم. مادر جلال، خواهرزاده مرم حوم آشپخ آقا بزرگ تهرانی مؤلف الذریعه و زنی متدینه بود و همیشه با مادر من - که ایشان هم زنی مقدسه بود - محشور بودند و در خانه ما مراسم نماز و دعایشان برگزار بود. در همین احوال، یک روز جلال به من گفت حالا اگر سیمین آمد، چه کار کنم؟ گفتم نمی‌دانم. این آپارتمان را داشتم که به تو دادم، بقیه‌اش از خودت فکر کن! بعد از مدتی ایشان گفت قلعه زمینی در شمیران دارم و می‌خواهم آن را بسازم. در آن دوره، ۳ هزار تومان پس‌انداز داشتم. گفتم بین چقدر هزینه‌اش می‌شود؟ گفت حدود ۵هزار تومان! بعد از مدتی سیدمسن طر فیه صحبت کرد که ایشان هم الان فوت کرده است. همه کسانی که دارم از آنها صحبت می‌کنم، زیر خاک هستند! به هر حال رفتم و متر به متر حساب کردم. کارگر روزی یک تومان سود و بنا ۱۵ ریال. خواستم ببینیم با ۵ هزار تومان، می‌تواند این خانه را بسازد یا نه؟ بعد مرم حوم طر فیه که نقشه خانه را برایش کشید، سه اتاق در نظر گرفت. آجرهای آن روز، فشاری بودند. هر هزار تار ۳۰ تومان محاسبه کرد تا ببینند چقدر تا آجر لازم است؟ این خانه آجر به آجر و با نهایت صرفه‌جویی و خست ساخته شد که از ۵ هزار تومان بیشتر نشود. مهندس طرفه نهایتاً گفت پول احراجات حدود هزار تومان می‌شود، در حدود ۳ هزار تومان پول کارگر می‌شود، هزار تومان هم برای سفیدکاری و روکاری باید خرج کنی! این کارها که انجام شدند، ۵ هزار تومان تمام شد و ناچار سیدمسن هزار تومان قرض کشید و این خانه را سفید کردیم و جلال آمد و در آن نشست. خود جلال کارهای برقی و سیم‌کشی خیلی بلد بود و خودش انجام داد. خانه یک آشپزخانه و سه اتاق داشت. سیمین هم به البته نزد سیمین سازگاری بود. هیچ سر و صدایی نکرد و با این شرایط ساخت. دو سه سال بعد، جلال یک حمام هم برای خانه ساخت. گفتم چرا حمام ساختی؟ باین خانه‌اشان یک مرده‌شورخانه بود و من قبرستان که الان آن قبرستان پارک شده است. گفت عیال به حمام رفته و دلاک به او گفته بود من امروز در مرده‌شورخانه‌بنی راشتم که عین بدن شما بود! این حرف را که به من زد، به من برخورد و تصمیم گرفتم در خانه حمام بسازم...»

■ **اگر مطهری می‌ماند، بر اداره کشور تأثیر بسیاری می‌گذاشت**

و سرانجام زنده‌یاد سیدعبدالله انوار، در عداد شاگردان استاد شهید آیت‌الله مطهری بود. او درباره چند و چون آغاز این مرارده علمی و تداوم آن روایتی به تیبی بی‌آمده دارد: «سال ۱۳۳۰ بود. آقای مطهری تازه ازدواج کرده بود و حقوقی که از حوزه علمیه قم دریافت می‌کرد، اقدر بود که به تدریس هم روی آورده بود. از آنجایی که پدرم تأکید داشت باید از حضور یک معلم بهره‌مند شوم، به پیشنهاد یکی از آشنایان، قرار شد مدتی تحت نظر ایشان شرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری را بخوانم. مطالعه‌مان سه، چهار روز در هفته بود و حدود دو سالی طول کشید. حدوداً ماهی ۱۰۰ تومان هم بابت این تدریس می‌پرداختم. آن زمان مطهری حدوداً ۳۰ ساله بود و من سه، چهار سالی از او جوان‌تر بودم. بعدها استاد دانشگاه شد و معلم عالی‌پایی پیدا کرد. اگر پیشنهاد انقدر زود زندگی را بدرو نمی‌گفت، شک ندارم که تأثیر بسیاری بر اداره مملکت می‌گذاشت، چراکه مردی بسیار باسواد و بااخلاق بود. بخشی از آشنایی‌ام با علامه طباطبایی، به واسطه تعریف‌های مطهری از من نزد او بود. علامه طباطبایی اغلب پنج‌شنبه شب‌ها از قم به انجمن حکمت می‌آمد و من هم که بیشتر عصرها آنجا می‌رفتم، از این طریق و به‌واسطه صحبت‌های علامه طباطبایی، با او آشنا شدم. عارفی به تمام معنا بود که به هیچ وجه رد‌پایی از ربا و تظاهر در او نبود، علاقه بسیاری هم به مطالعات علمی داشت...»